



گفتگوی مفصل با دکتر اعوانی درباره وضعیت علوم انسانی و فلسفه در ایران/ چرا دیگر کسانی همچون ملاصدرا نداریم

رئیس انجمن حکمت و فلسفه ایران بر این باور است که دوره کنونی در فلسفه، دوره فترت فلسفه اسلامی به حساب می آید، چرا که فلسفه غرب به شدت مقابل آن قرار دارد و کسی که از دیدگاه حکمت بتواند به نیازهای روز پاسخ بدهد و در سطح جهانی قابل قبول باشد کم داریم.

رئیس انجمن حکمت و فلسفه ایران بر این باور است که دوره کنونی در فلسفه، دوره فترت فلسفه اسلامی به حساب می آید، چرا که فلسفه غرب به شدت مقابل آن قرار دارد و کسی که از دیدگاه حکمت بتواند به نیازهای روز پاسخ بدهد و در سطح جهانی قابل قبول باشد کم داریم.

دکتر غلامرضا اعوانی چهره ماندگار فلسفه در سال 80، فیلسوف و استاد سابق گروه فلسفه دانشگاه شهید بهشتی است. او عضو پیوسته فرهنگستان علوم، رئیس انجمن حکمت و فلسفه ایران، رئیس انجمن بین المللی فلسفه اسلامی و رئیس سابق موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه است.

وی معتقد است "برای این که سنت حکمی و فلسفی اسلامی ما ادامه پیدا کند باید عده‌ای این حکمت را خوب بفهمند و آن را منتقل کنند. ما امروز کسانی را داریم که بتوانند این سنت را به درستی بفهمند هرچند که تعدادشان زیاد نیست. به نظر من دوره کنونی در فلسفه، دوره فترت فلسفه اسلامی به حساب می آید، چرا که فلسفه غرب به شدت مقابل آن قرار دارد و کسی که از دیدگاه حکمت بتواند به نیازهای روز پاسخ بدهد و در سطح جهانی قابل قبول باشد کم داریم..."

این جملات بخشی از درد دل ها، دغدغه ها و سخنان چهره ماندگار فلسفه دکتر غلامرضا اعوانی درباره وضعیت فلسفه در ایران و جهان اسلام، نقاط ضعف و قوت فیلسوفان اسلامی و علل ضعف علوم انسانی است.

در ادامه مشروح گفتگوی وی با خبرنگار مهر را می خوانید:

*آقای دکتر به عنوان اولین سوال بفرمایید که فلسفه اسلامی در حال حاضر از چه جایگاهی برخوردار است؟

باید دقت کنیم که یک بخش مهمی از فلسفه، فلسفه اسلامی است یعنی به اعتبار فلسفه ای که در جهان اسلام تولد یافته، رشد کرده و بزرگ شده و دوره های مختلف تکامل را طی کرده، قرن های متمادی گذشته تا به ما رسیده و این در دامن وحی اسلامی بوده است. هرچند شاید عده ای این طور فکر کنند که اگر فلسفه مسیحی و فلسفه اسلامی با یک دین ارتباط دارند پس باید به آنها کلام اسلامی یا کلام مسیحی گفت نه فلسفه، اما این درست نیست. چرا که اولاً در فرهنگ اسلام کلام کاملاً متمایز از فلسفه است و ما افرادی به نام متکلم داریم که متفاوت با فیلسوف است.

به عنوان مثال در دین مسیح یا یهود فرق بین فلسفه و کلام تا این حد بارز نیست. متکلمان از فیلسوفان جدا هستند و ما کسانی را داریم به عنوان فیلسوفان اسلامی که در همه جای دنیا نه به عنوان متکلم که به عنوان فیلسوف شناخته شده اند. امثال ابن سینا، خواجه نصیر طوسی، ملاصدرا و ... و این به جهت اهمیتی است که اولاً به علم داده شده و فلسفه نوعی از انواع علم به معنای اصیل کلمه است و ثانیاً به خاطر تأکید قرآن به تفکر و تدبر مخصوصاً به مسئله عقل که آن چنان مورد تأکید قرار گرفته است و بالاتر از همه، تأکید اسلام حکمت است.

در فلسفه اسلامی، فلسفه با حکمت مساوی است. یعنی از دیدگاه قرآنی باطن دین، حکمت است. چنانکه در وصف حضرت رسول (ص) و همه انبیاء بدون استثناء کلمه حکمت بکار رفته است که اینها تعلیم حکمت می دادند. یا اینکه خداوند به آنها حکمت آموخت و این در آیات زیادی مورد اشاره قرار گرفته است و این باعث شده که حکمت در جهان اسلام در بطن وحی رشد و نمو پیدا کند و این امر دو دلیل داشت اولاً مسلمانان وارث حکمت تمدن های گذشته مثل یونان شدند و در کنار آن همچنین نهضت ترجمه ای که در جهان اسلام به وجود آمد بی نظیر است؛ نهضت عظیمی بود که تمام کتاب های عقلی یونانیان چه در علوم و چه در حکمت با تمام شرح هایی که وجود داشت طی 100 سال به زبان عربی ترجمه شد و در دسترس مسلمانان قرار گرفت و این موضوع در جهان غرب اتفاق نیفتاد و این به همت مسلمانان بود که بعداً به غرب منتقل شد. ثانیاً کشورهای مثل ایران پیش از اسلام به حکمت بسیار عنایت داشتند لذا یونانیان که رقیبان ایرانیان بودند آنها را به حکمت می ستودند و بنابراین، حکمت اسلامی مخصوصاً در ایران رواج پیدا کرد.

در گذشته شهرهای مختلفی مانند اصفهان، مراغه، تبریز، شیراز، سبزوار و در دو قرن اخیر تهران از مراکز مهم حکمت بودند که حکمایی بزرگی از آنجا برخاستند. ما جای دیگری را در جهان اسلام کمتر سراغ داریم که به این ترتیب محافل بزرگ فلسفه در آن برقرار باشد. به عنوان مثال ملاهادی سبزواری در سبزواری تلاش می کرد و در حدود 200 شاگرد او بودند یا آقاعلی مدرس که در تهران بود در حدود 150 شاگرد داشته که همه حکیم بودند. حتی زمانی که فتحعلی شاه، آقا ملاعلی نوری را به تهران دعوت کرد وی در پاسخ نوشت که من 400 شاگرد در حکمت دارم که نمی توانم آنها را رها کنم. از شاگردان آقاملای نوری بزرگانی امثال "آقا عبدالله زنونزی" که از حکمای نامدار بود یا "ملا اسماعیل خواجهوئی" را می توان مثال آورد یا "حاجی سبزواری" که در کلاس های درس و بحث او شرکت می کردند. بنابراین حکمت در ایران به عنوان یک جریان بسیار مهم و مستمر و پایدار تأثیرگذار بوده و در قالب پرتو وحی الهی تا زمان ما ادامه داشته است و ما وارث آن سنت هستیم.

*آیا فیلسوفان و محققان امروزی توانسته اند فراتر از مباحث عنوان شده در گذشته حرفی بزنند؟

قبل از پاسخ به این سوال باید توضیحی بگویم. حکمت اسلامی با فلسفه غرب امروز متفاوت است. فلسفه در غرب امروز باید به هر قیمتی نوآوری داشته باشد چرا که در غرب کسی که شکاک مطلق باشد و به موضوعی شک کند فیلسوف خوانده می شود، یعنی شکاکیت یک راه فلسفه است اما در فلسفه اسلامی این گونه نیست. تعریفی که از فلسفه در قالب وحی شده حکمت بوده است یعنی از حالت علم نباید خارج شود آن هم نه هر علمی؛ ما دو نوع علم داریم علم پدیداری و علم حقیقی. علوم از دیدگاه فلسفه، علوم پدیداری هستند یعنی شاید به حقیقت اشیاء نرسند ولی کاربردی و قابل استفاده اند. علم مورد نظر فلسفه، علم به حقایق اشیاء است بنابراین فلسفه، علم عرضی نیست علم طولی است، همه علوم عرضی اند. فلسفه دید طولی به حقایق اشیاء دارد تا به اصل اشیاء برسد و آن متفکری که طولی تر است (منظور از طول عمق آن است) حکیم تر شناخته می شود.

با توجه به این مقدمه ما نباید انتظار داشته باشیم از حکیم اسلامی که از این چهارچوب خارج شود. مثلاً عرضی شود و فلسفه را عرضی نگاه کند. مثل بسیاری از فلاسفه جدید که به فلسفه با دید علمی نگاه می کنند و نظر در خود علم نمی کنند. بنابراین نوآوری در عالم اسلام بسیار دشوار است و اگر کسی حکمت را بفهمد خودش حکیم می شود. ریاضیدان هایی داریم که ریاضیات بزرگان را به خوبی فهم کردند ما به آنها ریاضیدان می گوییم. ما در طول فلسفه کسانی داشتیم مثل ابن سینا، ملاصدرا که قله های بزرگی در عالم فلسفه اسلامی بودند. ما انتظار نداریم همه مثل این حکیمان باشند و قله های بزرگی هم باشند به هر حال قله های کوچکتر هم باید وجود داشته باشند اما برای این که این سنت ادامه پیدا کند باید عده ای این حکمت را خوب بفهمند و آن را منتقل کنند. ما امروز کسانی را داریم که بتوانند این سنت را بفهمند هرچند که تعدادشان زیاد نیست. هرچند که در گذشته تعداد بیشتری بودند. به هر حال دوره ای است که دوره فترت فلسفه اسلامی به حساب می آید، چراکه فلسفه غرب به شدت مقابل آن قرار دارد.

حدود 200 سال پیش در اصفهان حاجی نوری با 400 شاگرد در این مسیر بودند ولی امروز چند نفر را داریم. یا در سبزوار حاجی سبزواری با 200 شاگرد را داشتیم ولی الان جای آنها خالی است. در حوزه تهران آدم های بزرگی را داشتیم ولی امروز تقریباً خالیست و در قم هم کم و بیش به همین شکل است.

البته کسانی هستند که به این مباحث می پردازند ولی کسانی که توانسته باشند این سنت را درک کرده و به آن رسیده باشند از انگشتان یک دست تجاوز نمی کند. مثل حضرات عظام جوادی آملی، حسن زاده آملی و آقای مصباح و تعداد محدود دیگر. در حوزه دانشگاهی هم چند نفری هستند مثل دینانی، داوری، محقق. در خارج مثل دکتر نصر که واقعاً زحمت کشیده یا هانری کربن که روح فلسفه اسلامی را به غرب منتقل کردند.

از طرف دیگر در غرب هم علاقه مندان بسیاری به فلاسفه اسلامی وجود دارند که تعداد آنها نیز روزافزون است. حتی دوره هایی برای فلاسفه اسلامی و آموزش آن تشکیل می شود و در پایان دوره مدرک ارائه می شود. برای اینکه فلسفه اسلامی خیلی غنی و در عین حال سنتی ناشناخته و کشف نشده است. فیلسوفان اسلامی با این که فلسفه را از یونان گرفته اند اما آن را کاملاً متحول کرده اند. باید کاملاً توجه کرد که حکمت یونان به اسلام رسید و بسیار کامل تر شد بنابراین در مسائلی که آنها به یونان مراجعه می کنند وقتی به فلسفه اسلام روی می آورند متوجه تحولات عمیق تر آن می شوند چرا که آنها در بحران فکری قرار گرفتند.

*آقای دکتر پس با توجه به سخنان شما، آیا آنها فراتر از گذشته چیزی را مطرح کرده یا فقط شارح بودند؟

در فلسفه اسلامی شارحان بزرگ داشته ایم که از مهم ترین آنها ابن رشد است که تقریباً همه آثار ارسطو را به اختصار یا به تفصیل شرح کرده است و شرح های او به زبان عبری و لاتین ترجمه شده و بیشتر مورد استفاده فیلسوفان مسیحی و یهودی قرون وسطی بوده است. اما فیلسوفان بزرگی داشته ایم چون فارابی که هم شارح و هم فیلسوف بوده اند و فیلسوفان بزرگ دیگری چون ابن سینا که اصلاً شارح نبوده است اما تقریباً همه مسائل فلسفی را مورد تحلیل دقیق قرار داده است. کسی که آثار ابن سینا را با ارسطو مقایسه کند متوجه می شود که ابن سینا مسائل فلسفی را تا چه حد ارتقا بخشیده است و نوآوری های او چه در منطق، طبیعیات، در علم النفس و در الهیات شگفت آور است.

وی علاوه بر آن که حکمت مشاء را به درجه کمال رسانده و آن را اصل موضوعی کرده و نقایص فراوان آن را رفع کرده است، ولی مبتکر فلسفه جدیدی است که از آن به «حکمت مشرقیه» تعبیر کرده است. همین طور در چهارچوب حکمت الهی، ملاصدرا نوآوری های فراوانی دارد که حتی شمردن عنوان آنها از حوصله این گفت و گو خارج است. بنابراین در هزار سال گذشته فلسفه اسلامی پیوسته در حال بسط و گسترش بوده است. اگر ابن سینا یا ملاصدرا در جهان امروز در میان ما می بود مسلماً ما شاهد تحولات عظیمی در حکمت اسلامی بودیم.

امروز ما مسائل جدیدی داریم و در دوره ای خاص زندگی می کنیم. دوره امروز ما دوره جهانی شدن است. این جهانی شدن از جهاتی مثبت و از برخی جهات منفی است و تا به حال به جهات مثبت آن توجهی نشده است. در یونان وقتی جهانی شدن پدید آمد و ارتباط کشورها با یکدیگر بیشتر شد یک نوع نسبیت گرایی پدید آمد عده ای به نام سوفسطایی بوجود آمدند و حقیقت را منکر شدند در برابر این ها سقراط، افلاطون و ارسطو پدید آمدند و اینها را اصلاح کردند در جهان ما نیز چنین اتفاقی افتاده است. یعنی مثل دوره یونان باستان بیشتر به جنبه منفی آن نگاه می کنند و می گویند فلسفه چین فلان حرف را می زند،

فلسفه هند یک چیزی می گوید، فلسفه اسلامی چیز دیگری می گوید پس هیچ حقیقتی وجود ندارد و نسبیت گرایی و شکاکیت مطلق را رواج دادند.

اگر ما از دید آنها به این مسئله نگاه نکنیم و به جنبه های مثبت آن نگاه کنیم. الان اتفاقی که در غرب افتاده این است که آنها در همه فرهنگ ها مطالعه دقیق کرده اند و با همه تمدن ها آشنا شده اند. تعداد کتاب هایی که درباره هند یا فلسفه چین به زبان های اروپایی نوشته شده است یا درباره اسلام، فوق العاده فراوان است. ظرف دو سه قرن گذشته در دانشگاه هایشان بسیاری کتاب نوشته اند و هیچ متن مهمی وجود ندارد که آنها درباره اش کتاب های متعدد تألیف نکرده باشند. آن هم نه یک کتاب بارها و بارها و ده ها و صدها نفر نوشته اند، هیچ دانشگاه مهمی نیست که یک دوره چین شناسی و هند شناسی نداشته باشند. مثلاً در آمریکا بیش از صد مرکز هندشناسی با اساتید قوی و بودجه های کلان و مطالعات وسیع وجود دارد اما در ایران و به طور کلی در عالم اسلام اصلاً چنین اتفاقی نیافتاده است. به عنوان مثال در جزیره هاوایی که یک جزیره کوچک است دانشگاه شرق و غرب شناسی وجود دارد که بهترین اساتید شرق و غرب در آنجا جمع شده اند.

البته ما هم در گذشته داشتیم؛ به عنوان مثال هندشناس بزرگ ما ابوریحان بیرونی بود. در زمان خودش بهترین کتاب در مورد هند نوشته است زبان سانسكریت می دانسته و بیش از 30 کتاب ترجمه و تألیف کرده که تعدادی از آنها موجود است. بزرگترین نهضت ترجمه متون هندو به فارسی (بیش از 400 کتاب ترجمه شده از سانسكریت) توسط مغولان هند انجام شده و حدود دو قرن فارسی زبان رسمی هند بوده و جالب این است که ترجمه کتاب اوپانیشادها با نام "سر اکبر" که این کتاب توسط آنکتیل دو پرون از فارسی به لاتین و از لاتین به زبان های اروپایی ترجمه شده و این ترجمه ها سرآغاز هند شناسی جدید است. متأسفانه ما الان هیچ کاری نمی کنیم یک درس تاریخ فلسفه هند را قبل از انقلاب داشتیم آن را هم حذف کردیم یعنی الان هیچ ربطی با فرهنگ های شرق نداریم و حتی یک کتاب هم از سانسكریت ترجمه نکرده ایم. اکثر ترجمه ها دست دوم و سوم است. اگر میرفندرسکی بود این کار را می کرد و آنها را به ما می شناساند. حکمت اسلامی که حکمت جهانی است می خواهد حقایق را بشناساند نمی خواهد درباره چیزی تعصب نشان دهد می خواهد آنها را هم بشناسد.

یکی از وظایف اسلام شهادت دادن به فرهنگ ها و ادیان دیگر است در قرآن داریم که می فرماید "ما شما را امت وسط قرار دادیم تا شهادت بدهید به همه". شهادت دادن مقتضی علم است چون شهادت دروغ نباید داد، اما علمای ما نتوانسته اند درست شهادت بدهند. از کسانی که من بسیار ستایش می کنم مرحوم علامه طباطبایی (ره) است. ایشان جلساتی داشتند و کسانی که با آراء هند آشنا بودند مثل دکتر نصر، دکتر شایگان و دیگر مطالب را به دقت مورد بررسی قرار می دادند و پس از تحقیق و تحلیل می گفتند آنها اهل توحید هستند. تطبیق عرفان اسلامی و عرفان هندی به اختصار در بعضی از کتب علامه به چشم می خورد.

ما در عصر جهانی شدن قرار داریم که فرهنگ های دیگر در اختیار همه است حتی آن متون یونانی که در اختیار ابن سینا بود الان خیلی عمیق تر در اختیار ما است حتی تمام متون یونانی را با ترجمه های مختلف در اختیار داریم اما در عین حال ما می دانیم که ابن سینا به هیچ وجه تکرار آنها نیست فلاسفه ما بسیار نوآوری داشتند ولی غربی ها این موضوع را رواج دادند که فلسفه اسلامی تکرار ناقص فلسفه یونان است در حالی که به هیچ وجه این طور نیست.

فلسفه ابن سینا ظرف 10-15 سال کاملاً متحول شده است اگر کتاب دوران جوانی او با نام «نجات» را با کتاب «شفاء» مقایسه کنیم می بینیم فاصله تألیف این دو کتاب 14-15 سال است اما تفکر او کاملاً متحول شده است و حتی در آغاز کتاب شفا می گوید، "این کتاب را به سبک مشائیان نوشتم اما فلسفه من این نیست". ابن سینا حکمت دیگری تأسیس کرده به نام حکمت «مشرقیه» و بعد تحول عظیمی در عالم اسلام به جهت حکمت الهی ایجاد کرده که سخت مورد نیاز جهان امروز است.

من معتقدم ما اصلاً فلسفه خودمان را معرفی نکرده ایم و نتوانسته ایم در این زمینه در عصر حاضر دیالوگی با غرب برقرار کنیم. باید در فضای جهانی قرار بگیریم و مثلاً فلسفه هند را با فلسفه اسلامی مقایسه کنیم و ببینیم خود هندی ها چقدر برای اشاعه فلسفه خود کار کرده اند و به زبان اصلی منتشر کرده اند.

***آیا محققان و فیلسوفان امروز توانسته اند مسائل را با توجه به مشکلات دنیای امروز حل و فصل کنند؟**

نه اینکه سعی نکرده اند، کارهایی انجام شده است اما اندک است. ما در این زمینه با دو دسته افراد مواجه هستیم، عده ای که حکمت خوانده اند و عده ای که حکیم اند. حکمت هم رسیدن و وصول است نه فقط خواندن. حکیم این نیست که بگوید من فلان درس را خواندم و فلان مطلب را حفظ هستم، این هم خوب است ولی دیگر نمی توان گفت این شخص حکیم است.

به عنوان مثال ملاصدرا جهان بینی داشت و عالم را الهی می دید و عالم را این طور و با این نگاه دیدن با خواندن فرق دارد. درحال حاضر خیلی سعی می شود که به مسائل پاسخ داده شود اما نه به وسیله کسانی که به درجه حکمت رسیده اند. خیلی ها بدون اینکه بتوانند از دیدگاه حکمی پاسخ دهند به مسائل جدید روی می آورند، اما کسی که از دیدگاه حکمت بتواند پاسخ بدهد و در سطح جهانی قابل قبول باشد و در نزد فیلسوفان بتواند از آن دفاع کند خیلی کم داریم یا بهتر است بگویم کسی که حکمت را درست و عمیق فهمیده باشد با مسائل روز آشنا باشد، کم داریم. آنهم نه به طور ترجمه چرا که خیلی ها از راه ترجمه می خوانند و اصلاً مفاهیم را درست درک نمی کنند.

***آقای دکتر برخی همانند شما معتقدند کتاب هایی که در حوزه فلسفه و حکمت نوشته می شود در سطح جهانی قابل عرضه نبوده و خیلی سطحی است، آیا شما کاری در این زمینه انجام داده اید؟**

زمانی که مدیر موسسه حکمت و فلسفه بودم افراد بسیاری را دعوت کردم با بنیاد صدرا کار می کردیم. یک انجمن بین المللی فلسفه اسلامی با 10 کشور اسلامی تأسیس کردم که آنها کنگره هایی را در باب فلسفه اسلامی در کشورهای مختلف تشکیل داده اند و بنده را 5 سال پیش برای عضو هیئت مدیره اتحادیه بین المللی انجمن های فلسفه جهان انتخاب کردند (البته بنده بدون اینکه کاندیدا شوم انتخاب شدم). بار دوم هم در آتن با رأی بالا انتخاب شدم. همیشه مقاله ای درباره فلسفه اسلامی ارائه کرده ام در هر کنگره ای مسائل را از دیدگاه حکمای اسلامی بررسی کرده ام نقائص آنها را هم می گویم و آنها هم استقبال می کنند. در انتشار و چاپ متون اصیل اسلامی از جمله آثار ابن سینا کوشیده ام.

البته بیان این حکمت و حفظ آن بسیار مهم است و آنهایی که در قم هستند سنت را حفظ می کنند. در واقع باید در وهله اول این سنت باشد تا منتقل شود و آنها برای حفظ این سنت کوشا هستند به هر حال تا سنتی نباشد نمی توان آن را انتقال داد.

***آیا کسانی داریم که بتوان آنها را فیلسوف دانست یا فقط شارح هستند؟**

پاسخ به این پرسش بستگی دارد که تعریف از ما فلسفه چیست؟ به نظر من فیلسوف باید نوآوری داشته باشد و یک نفر در میان فلاسفه اسلامی می تواند نوآوری بیشتری داشته باشد، مثلاً علامه طباطبایی که نسبت به علامه قزوینی 15 نوآوری بیشتری دارد. هر دو آنها قابل احترام هستند چون یک نفر حفظ سنت کرده و تواسنه است شاگردان بسیاری پرورش دهد و دیگری نوآوری داشته است. به هر حال ما نیاز به یک ملاصدرا داریم که بتواند دوباره همه مسائل را بررسی کند اگر ملاصدرا بود دوباره اکثر مسائل جهان امروز نظر می داد.

***آقای دکتر يك سوالی که مطرح می شود در جامعه علمی این است که چرا متفکران امروز ما نسبت به متفکران گذشته منظومه سازی ندارند؟**

بنده هم معتقدم منظومه سازی که قدما داشتند در علوم امروزه نداریم با اینکه امروزه علوم جدید زیادی داریم، اما بر خلاف فیلسوفان غرب ما منظومه سازی از فیلسوفان امروز نمی بینیم. در غرب نقد فلسفه بیشتر از ایران صورت می گیرد و هیچ فلسفه ای نیست که فوراً نقد و بررسی نشود در حالی که در ایران یک نظر فلسفی را عیناً تکرار می کنیم و مورد نقد و بررسی قرار نمی دهیم.

غرب در فلسفه دارای جریان بزرگ و قدمت داری است و فیلسوفان بزرگ و برجسته ای دارد. کسی که فیلسوفان بزرگ عصر جدید را مطالعه کرده باشد می فهمد که مطالعات عمیق غرب غرب در حکمت الهی کم است. اما شخصیتی مثل ابن سینا با این که یونانی نمی دانست اما علمی را که در حکمت الهی داشت عمیق بود.

دلیل دوم این ضعف به این جا برمی گردد که علوم انسانی را قوت نداده ایم. بطور مثال 60 علم برای تفسیر قرآن ذکر شده است که گذشتگان این علوم را می خواندند و در هر یک از این علوم تالیفاتی داشتند یا کتابهایی در این زمینه مطالعه می کردند. بنابراین کسی که مفسر قرآن بود یک علامه بود و به علوم ظاهری قرآن اکتفا نمی کردند و به بطن قرآن می رفتند. به عنوان مثال شخصی مانند علامه طباطبایی بیشتر این علوم را می دانست و توانست تفسیر بنویسد. امروز چنین شخصیت هایی کم هستند علوم تفسیر قرآن را با استادان بزرگی می خواندند هر عالم بزرگی نزد استادان بزرگ درس خوانده است.

در گذشته برای آموختن این علوم، هیچ محدودیتی وجود نداشت حتی بسیاری از افراد شیعه نزد اساتید سنی و برعکس درس می خواندند و با عظمت حرکت می کردند و استادان بزرگ دنبال عالمان بزرگ در هر علمی بودند. امروز همه صرفاً دنبال کسب مدرک هستند در حالی که گرفتن مدرک در غرب بسیار حساب شده است و خیلی بدنبال گرفتن مدرک نیستند. در غرب دانشمندانی هستند که با مدرک مختصری علم را دنبال می کنند به طوریکه با مدرک تحصیلی لیسانس علمشان از یک پروفیسور هم بیشتر است چراکه به خاطر علاقه به علم، دنبال علم رفته اند و در قدمای ما افراد زیادی بودند که بخاطر علم به دنبال علم رفتند نه برای کسب مدرک.

به نظر من سطحی گرایی و تغییر دادن بخش هایی از سیستم آموزشی، از این سیستم به آن سیستم رفتن یکی از مشکلات ما است؛ با توجه به اینکه فرهنگ بسیار قوی داشتیم اما کمتر توانستیم فرهنگ قدیم و جدید را به هم پیوند دهیم و حق هر دو را ادا کنیم.

با توجه به اینکه در نظام آموزشی قدیم نقاط مثبت زیادی داشتیم اما به مرور این نظام آموزشی ضعیف شد. پیوند دادن نظام آموزشی قدیم و جدید بسیار مهم است که باید از اول برای پیوند این دو تلاش می شد. در میان علوم انسانی، مخصوصاً فلسفه و حکمت مقام خاصی دارد در واقع حکمت جایگاه و موضوع هر کدام را مشخص می کند. فلسفه در اینجا خیلی می تواند کمک کند در گذشته حکمت در کنار علوم بود اما از وقتی که حکمت ضعیف شد علوم هم به ضعف گرائید.

***در بحث علوم انسانی چه اقداماتی باید انجام دهیم که مردم به ضرورت تحول علوم انسانی واقف شوند؟**

یکی از ضعف ها در علوم انسانی سطحی گرفته شدن علوم است در حالی که علم باید عمق داشته باشد. نباید بگوییم علمی را نمی خواهیم. علوم مانند ظروف مرتبط هستند. اگر علوم انسانی ضعیف باشد همه علوم دیگر نیز ضعیف خواهد بود. دانشگاهی که قوی است تمام علوم در آن قوی است. سطحی نگری در هر علمی بد و در واقع آفت علم است و عمق در هر علمی خوب

است، چه علوم انسانی و چه غیر انسانی. نباید هیچ علمی را پائین در نظر بگیریم، بخصوص علوم انسانی که مجموعه ای از علوم را در بر دارد.

باتوجه به اینکه قوت فرهنگ ما در علوم اسلامی و همه علوم بوده است و در دوره ای هم در علوم دینی، بویژه علوم انسانی بسیار قوی بودیم. همچنین شعر فارسی و حکمت فرهنگ ما قوی بوده اما خود ما، آنها را ضعیف کردیم. در دوره قدیم وزارتخانه رسمی نبوده وقتی می رفتند علوم یاد می گرفتند تابع وزارتخانه ای نبودند اما اکنون تعیین می کنیم چه کسانی در راس وزارت علوم باشند. در گذشته گرایش به علوم انسانی بوده است و امروزه در سطح جهانی به طرف علوم مهندسی و پایه رفتند و علوم انسانی برای آنها اهمیتی ندارد و این امر برای فرهنگ ما بسیار زیان بار است.

در گذشته افرادی بودند که دانشمند بودند و تا حدودی سهم علوم انسانی را رعایت می کردند اما در سطح جهانی گرایش به سمت علوم پوزیتیو و پایه رفته است لذا اگر کسانی بودند که به علوم انسانی عنایت داشتند خیلی خوب بود چون تصمیم گیرنده در حال حاضر یک نظام و اداره است و بعد از انقلاب انتظار ما این بود که به علوم انسانی توجه بیشتری شود اما برخلاف انتظار ما این توجه کمتر هم شد. درحالیکه رهبر معظم انقلاب بارها و بارها از اهمیت علوم انسانی سخن گفته اند.

ضعف در علوم انسانی به ضرر فرهنگ ما است، چرا که علوم الهی و انسانی پایه و قوت فرهنگ ما است. بنابراین با توجه به این که فرهنگ ایران قوی ترین و اثرگذارترین فرهنگ دنیا بوده و می تواند باشد، باید تجدید نظر دیگری در این باره کنیم. مصلحت این است که بار دیگر به ریشه های فرهنگی خود بازگردیم.

***برای واقف شدن مردم به ضرورت تحول علوم انسانی باید چه اقداماتی در سطح دولت انجام دهیم؟**

توجه دولت و مقامات و کسانی که به این مساله واقف باشند و درد آن را داشته باشند مهمترین اقدام است. ما در علوم نانو فناوری درد داشتیم و توانستیم به جایی برسیم، باید درد علوم انسانی را پیدا کنیم زیرا تا درد نباشد دوا هم نیست. با توجه به عظمت فرهنگ ما در علوم انسانی اگر به آن توجه نکنیم زیان بزرگی برای فرهنگ ماست. فرهنگ چیزی است که با آموزش و تعلیم و تربیت از نسلی به نسل دیگر منتقل می شود لذا اگر در چند نسل اهمال شود آن فرهنگ از بین می رود.

باید برای تبلیغات علوم انسانی تلاش و برنامه سازی بیشتری شود و در مردم شوق و علاقه ایجاد کنند. اتفاقی که در علوم انسانی افتاده این است که کارهای بزرگ، اطلاع رسانی نمی شود در حالی که افراد متخصص در علوم انسانی در ایران کم نیستند اما توجهی به آنها نمی شود.

یکی دیگر از مشکلات ما در این زمینه بی توجهی به کتابهای گذشتگان به عنوان میراث ما است. در غرب کتاب های ارسطو صدها بار چاپ شده است و کتاب "ترجمه لاتین" ابن سینا پنج الی شش بار چاپ شده است و تیم بین المللی فرهنگستان های جهان الان یک بار دیگر روی آن کار می کند با این حال آنها نمی گویند یک بار چاپ شده و کافی است! بلکه معتقدند مانند غذا خوردن باید هر روز غذا خورد نه اینکه بگوییم دیروز غذا خوردیم و دیگر کافی است.

برای تکمیل این بحث باید بگوییم این در حالی است که از بین آثار ابن سینا که بزرگترین فیلسوف ما است هنوز 40 درصد از آثار هنوز به زبان اصلی چاپ نشده است در حالی که چاپ کتاب یک سرمایه گذاری است. کسانی که بتوانند کتاب ابن سینا را تصحیح کنند و بفهمند شاید به تعداد انگشتان دو دست هم نباشد اما باید از آنها استفاده کرد، شاید این کار سود مادی نداشته باشد اما به لحاظ فرهنگی بسیار سودمند است و دولت باید در همه زمینه ها به ویژه متون علوم انسانی مکلف شود. نباید بگوییم این کتاب در زمان طاغوت چاپ شده یا الان؟ خیلی از کتابها مانند کتاب خواجه نصیر تجدید چاپ نمی شود به دلیل اینکه در زمان طاغوت چاپ شده اند، یا باید اینها را دوباره تجدید نظر کنیم یا همان ها را دوباره چاپ کنیم. این چه تعصبی است که هیچ موسسه ای کتاب های مهم را به دلیل اینکه زمان طاغوت بوده چاپ نمی کند؟ متأسفانه مسایل سیاسی و علمی را با هم قاطی می کنیم در حالی که علم جایگاه خود را دارد و دانشمندی که در آن زمان کار مهمی انجام داده باید کتابش را تجدید چاپ یا بهترش را چاپ کنیم.

***گفته شده خیلی از فیلسوفان یونان مثل افلاطون و ارسطو، آراء و نظرات خود را از ایرانیان گرفتند نظرتان در این باره چیست؟**

ممکن است این مساله درست باشد، احتمال دارد که افلاطون به ایران مسافرت کرده باشد. ولی این احتمال ضعیف است وقتی پادشاهی مانند خشایار شاه تا یونان برای لشکرکشی می رفته بعید نیست که یونانیان نیز به ایران سفر کرده باشند. بنابراین خیلی ها بودند که مطالب را از ایران گرفتند ولی هیچ وقت افلاطون نشدند. فیلسوف معمولاً از مکاتب مختلف کسب علم می کند اما آنچه مهم است این که خودش فکر کند. فیلسوف ممکن است از هر جا علم بگیرد و منابع خودش را هم ذکر نکند. با وجود اینکه خیلی ها مطالعه می کنند اما چرا کسی افلاطون نمی شود؟ چون افلاطون به دلیل عمق و رسوخ در علم به جهت استادان بزرگی که داشت به اینجا رسید.

بعضی از آثار افلاطون به نام استادان بزرگ او است چراکه این استادان بزرگ بودند که عمق را در او بوجود آوردند و باعث شدند او برای خودش یک نظام بسازد. برخی شاید امروز حتی بیش از افلاطون کتاب بخوانند اما عمقی که افلاطون داشته و سوال های مهمی که مطرح کرده و راه هایی که استادان رفتند، همه را طی کرده و آنها را نقد و بررسی کرده است. افلاطون از ایران هم علمی را گرفته و خودش هم در یکی دو جا به ایران اشاره می کند ولی در کل برخی فلاسفه یونان با ایران مشکل داشتند.

*افلاطون به کدام اساتید ایرانی اشاره می کند که از علوم آنها بهره گرفته است؟

در منابع گفته شده فلاسفه یونان با پادشاه ایران داریوش مکاتبه داشتند، نباید تصور کنیم که این روابط بعید است لذا باید در نظر گرفت خیلی ها با مکان های مختلف از جمله ایران ارتباط داشتند. گزنفون شاگرد سقراط و مورخ یونانی از سرداران سپاه کوروش صغیر بوده است.

*در دوره ای که افلاطون و ارسطو در یونان بودند در ایران چه کسانی به عنوان فیلسوف مطرح بودند؟

به نظر من ما ابتدا باید در شرق شناسی تجدید نظر کنیم و بنده چند مقاله در این باره در محافل بین المللی عرضه کرده ام. ظاهراً ما فلسفه نداشتیم اما حکمت داشتیم چرا که در شرق، دین و حکمت با هم یکی بوده به طوریکه دین، حکمت بوده و حکمت، دین.

بطور مثال کتابی به نام ادیان و فلسفه هند داریم. از همان مکتب ها گاهی به اسم ادیان و گاهی به اسم مکاتب فلسفه یاد می کنیم چون از دین به عنوان حکمت یاد می شده است یا مانند همین را در چین داریم. در چین چیزی به عنوان نبوت ندارند، آنها انبیا را حکیم می دانستند. به نظر آنان شخصیت هایی همچون کنفوسیوس و لائوتسه حکیم های بزرگی بودند و فاصله ای بین دین و حکمت نبوده است. در ایران باستان هم اینگونه بوده است یعنی دین زرتشت و کتابهای زرتشتی و ... حکمت هستند و جهان بینی دارد و یونانیان این را به عنوان حکمت می دیدند. به عنوان مثال کتابی است به زبان یونانی قدیم، که 2 هزار سال پیش به وسیله "دیو گنس لائرتیوس" بنام "زندگی فیلسوفان برجسته" نوشته شده که محوریت این کتاب درباره آغاز فلسفه است و می گوید فلسفه از ایران آغاز شده و از بسیاری کتب و حکمای ایران نام برده است. از جمله از برخی از مغان به عنوان حکیمان بزرگ یاد کرده است.

در این کتاب از منابع قدیم یونانی نام می برد و از آنان نقل می کند که فلسفه در ایران هشت هزار سال قبل از آن وجود داشته است. همچنین زرتشت را به عنوان یک حکیم بزرگ یاد می کند، مغ ها را از حکما می نامد که امروزه ما از آنها به عنوان آتش پرست یاد می کنیم اما برای حکمای یونان "مغ ها" که ما آنها را مغ یا مجوس می نامیم حکما بودند.

در آن زمان تفاوتی بین دین و حکمت نمی دیدند، آنچه را که ما دین می گوییم آن ها حکمت می گویند. از استادی شنیدم مسیحی ها برای تبلیغ مسیحیت در چین نمی توانستند بگویند مسیح خداوند است یا پیامبر است چون آنها معنای پیامبر را نمی دانستند و برای بیان منظور خود گفتند مسیح حکیم بوده است.

افلوپین که فیلسوف و حکیم بزرگی در مصر بود آرزو داشت برای آموختن حکمت به ایران بیاید او برای این منظور در سپاه امپراطور روم به عنوان سرباز ثبت نام کرد تا بتواند به ایران بیاید و طلب حکمت کند اما به بین النهرین که رسید سپاه ایران روم را شکست داد و امپراطور کشته شد و جان افلوپین در خطر افتاد و فرار کرد و به رُم رفت و مکتب نو افلاطونیان را تأسیس کرد. بنابراین می بینیم حکیمی مانند افلوپین آرزو داشته که برای کسب حکمت به ایران بیاید لذا ایرانیان پیش از اسلام به داشتن حکمت شهره آفاق بوده اند.